


IRANSCHÄHR

<p>Iranschähr Revue littéraire et scientifique bimensuelle</p> <p>Redacteur et Directeur H. Kazemzadeh</p> <p>Telephone Stefan 3908</p>		<p>نگارنده و مدیر حسین کازم زاده - ایرانشهر این مجله ماهی یکبار در ۳۲ صفحه نشر خواهد شد</p> <p>قیمت این شماره در آلمان نیم شیلینگ و در ایران چهار قران است .</p>
<p>شماره ۶ برلین - غرّه ربیع الآخر ۱۳۴۱ سال اول</p>		
<p>6th No. * Berlin, 21 November 1922 * 1st year</p>		

نسخه‌های شماره دوم مجله تمام شده است. از خوانندگان مجله و از وکلای محترم ایرانشهر تمنا میشود که هر چه از این شماره زیادی دارند بداره پس بفرستند. از هموطنانیکه نه وجه اشتراکرا پرداخته‌نونه نسخه هارا پس فرستاده‌اند خواهشمندیم که شماره دوم را بقیمت اصلی برای ما بفرشند!

داستان خم نشستن افلاطون

بعضی افسانه‌ها و حقایق تاریخی و قتیکه از یک ملت بملتی دیگر انتقال می‌یابد اغلب اوقات شکل و موضوع خود را تغییر میدهد. گاهی بیفایده و بی مزه نیست که انسان چگونگی سیر و تبدل این افسانه‌ها را کنجکاوی بکند. ما برای نمونه افسانه خم نشستن افلاطون را در اینجا تدقیق میکنیم:

۱- افلاطون خم نشین نبود

افلاطون یکی از بزرگترین فیلسوفان یونان قدیم و یکی از شاگردان سقراط حکیم بود که مملکت یونان همیشه بوجود آنان افتخار میتواند بکند. افلاطون در سن ۴۲۷ قبل از میلاد تولد و در سال ۳۴۷ وفات یافته است.

در اینجا ما بترجمه حال این فیلسوف و بشرح عقاید فلسفی او نخواهیم

پرداخت بلکه میخواستیم فقط در باره افسانه خم نشینی افلاطون چند سطر بنویسیم .

در ممالک شرق بخصوص در ایران چنین معروف و زبانزد شده است که افلاطون در خم می نشست و در آن زندگی میکرد چنانکه حافظ نیز بدان اشاره کرده و میگوید:

جز فلاطون خم نشین شراب سرّ حکمت بما که گوید باز .
 حتی در میان عوام میگویند که چون افلاطون در آخر عمر خود را
 بمیان خم تیزاب انداخت و ناپدید شد از آترو او را خم نشین نامیدند .
 حقیقت این افسانه این است که این خم نشین افلاطون نبوده
 بلکه یک فیلسوف دیگر یونانی دیوژن نام بود چنانکه صورت صفحه
 ۱۲۴ آنرا نشان میدهد . پس نخست باید ببینیم این دیوژن که بود و
 بعد حکمت بستن این افسانه را بنام افلاطون تحقیق خواهیم کرد .

۲ - دیوژن خم نشین

دیوژن در سال ۴۱۲ قبل از میلاد در شهر سینوب در ساحل دریای سیاه تولد و در سال ۳۲۴ قبل از میلاد در شهر کورنت وفات کرده است .

دیوژن از حیث اخلاق و طبیعت و طرز زندگانی از مردمان عجیب و خارق العاده و متمایز و در عصر خود منحصر بفرد بود . افلاطون او را سقراط دیوانه مینامید . بسکه کارهای خارق طبیعت و خارج از عادت از و سرمیزد مردم او را دیوانه می گفتند ولی با این دیوانگی او را دوست میداشتند و فیلسوفش میشمردند و پس از مردن بجسمه ها برایش ساختند .

دیوژن تألیفی از خود یادگار نگذاشت یعنی چیزی ننوشت و مانند دیگر فلاسفه مجلس درس هم نداشت. ولی هر جا هر چه بنظرش میرسید و هر چه را فکر میکرد بازادی تمام و بدون اهمیت دادن بموقع و مقام و اشخاص اظهار میکرد و حرف خود را میگفت. در عقیده دیوژن، خود را بی نیاز از مردم ساختن، و با استقلال و آزادی کامل زیستن و خویشتن را از قید عادات و رسوم معموله رهانیدن اساس حکمت و شرط بزرگ فضیلت بود. پایه فلسفه او همین بود و بدین جهت تمام رسوم و عادات عصر خود پشت پامیزد و بازادی کامل بسر میبرد.

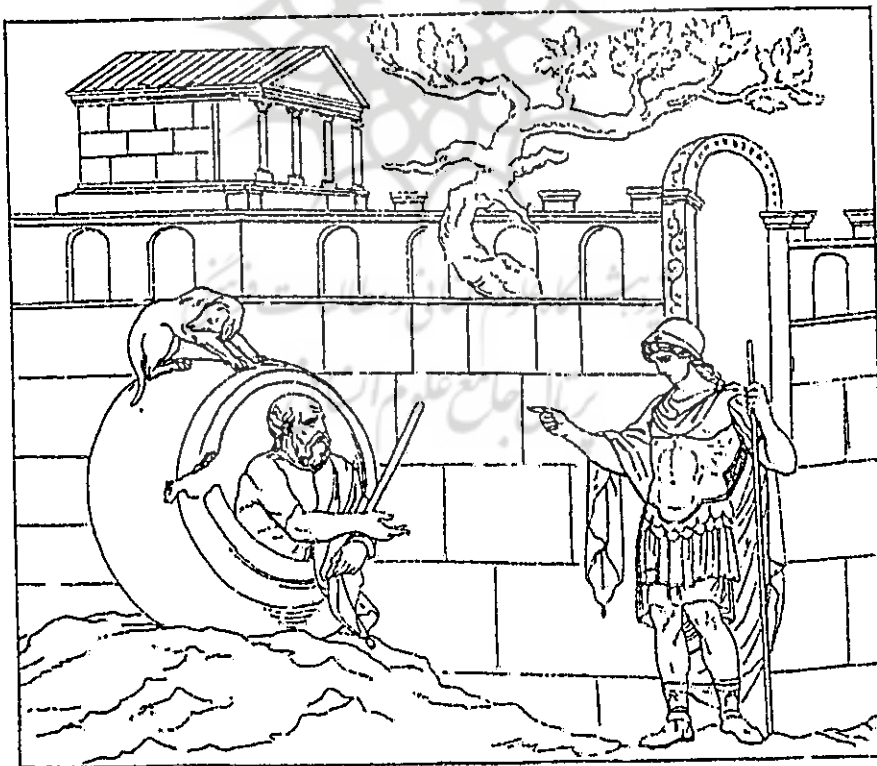
زاهدان و ظاهر پرستان عهد خود را استهزاء میکرد و بحال خطبا و ناطقان و درس دهندگان میخندید و میگفت که این بیچارگان فضیلت و مزیت را در حرفزدن میدانند و با حرفهای پوچ هم خود و هم دیگرانرا گول میزنند.

دیوژن چون بی نیازی را یک کار خدائی میدانست ساده ترین طرز زندگانی را برای خود برگزیده بود. جز یک بالاپوش و یک آبخوری سفالین و یک چوبدستی و یک انبان نان هیچ چیز دیگر از متاع دنیا همراه نداشت. هر جاشب فرا میرسید آنجا میخوابید و هر چه بدست میآورد آنرا میخورد ولی اقامتگاه دائمی او یک خم و یارغار او یک سگ بود چنانکه در عکس دیده میشود.

دیوژن متانت و استقامت غربی داشت. روزی پیش آنتیستن فیلسوف یونانی آمده اجازه دخول بمجلس درس خواست آنتیستن او را رد کرد ولی او برنگشت. آنتیستن بر آشفته چوب گره دار خود را برداشته گفت اگر در روی با این چوب سرتر را میشکم. دیوژن خندید

و گفت آیا گمان میکنی که چوب تو سخت تر از متانت و عزم من است .
 بیا این سرمن و آن چوب تو ! اگر سرم را هم بشکنی باز نمیروم . آنتیستن
 در مقابل این متانت بحیرت افتاد و او را بی حرف بسک شاگردان
 خود قبول کرد .

و قتیکه دیوژن میخواست به اگینا سفر بکند دزدان دریا او را
 گرفته و در بازار کریت مانند غلام بفروختند . یکی از اهالی کورنت
 آکسنیادیس نام او را خرید و وکیل خرج و آموزگار بچه های خود
 قرارداد . اسکندر بزرگ پس از تسخیر کورنت دیوژن را در آنجا ملاقات
 کرد و با وی صحبت نمود و چنانکه معروفست بر حال او غبطه خورد و گفت
 « اگر من اسکندر نبودم هر آینه میخوامم که دیوژن بوده باشم » .



Alexander u. Diogenes.

اسکندر بزرگ و گفتگوی او با فیلسوف یونان دیوژن خم نشین

دیوژن از اهل زمانه خود در عذاب و بیزار بود و میگفت: من هرگز آدم ندیده ام اما آدمیزاد در اسپارت پیدا میشود. بدین مناسبت مردم گریز و گوشه نشین بود و به سگ میل زیاد داشت و بدینجهت او و پیروان او را سگ مینامیدند چنانکه در کتب مورخین عرب نیز او را بنام « ذیوجانس کلی » ذکر کرده اند.

دیوژن سگ را به بسیاری از آدمیان ترجیح میداد و عزیز میداشت (۱)، خصال سگ را بسیار ستایش میکرد و میگفت آدمیزادگان نیز بقدر سگ باید صاحب خصال نیک بشوند و با دوستان و خیر خواهان خود مهربان و باوفا و با دشمنان و بد خواهان خود سختگیر و ستیزه جو باشند.

با اینکه وصیت کرده بود جسد او را بمزبله بیندازند دوستان وی قبول نکرده مقبره ای برایش ساختند و مجسمه ای بصورت سگ از مرمر ریخته بالای قبرش نصب کردند.

۳- سبب نسبت دادن خم نشینی به افلاطون

بیش از اینکه این سبب را جستجو بکنیم باید در باره علم روح

عوام چند کلمه بنویسیم:

دماغ و ذهن عوام یا توده ملت مانند یک کارخانه ایست که در آنجا

(۱) سگ در مذهب زرتشت پاک و بلکه مقدس بوده است و حتی در حین وفات یکشخص پس از بیرون شدن روح از بدن مرده را در اطاق تنها گذاشته و یک سگ داخل اطاق میکردند که او آمده دور مرده میگردد و می بویید و بدین وسیله گویا ارواح خبیثه از مرده دور میشوند. این رسم را سگ دید مینامیدند. استاد معظم پروفیسور براون همیشه میگفتند یکی از موجوداتی که اولش عزیز و آخرش ذلیل شده سگهای ایران هستند که در مذهب قدیم پاک و عزیز بوده و حالا نا پاک و ذلیل شده اند.

اغلب مواد رنگ و شکل خود را عوض میکنند و صورت تازه میگیرند،
 قوه خیال و مفکره عوام مانند یک دوا سازی است که اجزاء گوناگون
 را با هم آمیخته ترکیب جدید بعمل میآورد و رنگ و روغن تازه بدان
 میدهد. بدینجهت هر فکر و موضوع ثابت و محکم که بقوه خیالی و مفکره
 عوام سپرده شود پس از مدتی شکل و ترکیب و حتی موضوع خود را
 هم تغییر خواهد داد. او از آنها یک فکر نو و یک شکل تازه بوجود
 خواهد آورد که در ظاهر هیچ نسبت و شباهتی با اجزاء اولی خود
 نخواهد داشت مگر پس از تحلیل و تدقیق طولانی بدست اهل فن و اطلاع.
 بدین سبب است که مذاهب هرگز نمی توانند در شکل اساسی و بی
 آرایش خود پایدار بمانند و ناچار پس از چند قرن در زیر نفوذ روح
 عوام آلوده با هزاران اوهام و خرافات و افسانه هاشده روابط خود را
 با اساس و ریشه خود از دست میدهند.

اوهام و خیالها بیشتر از حقایق ثابت علمی و قواعد طبیعی در
 دماغ عوام اثر میدبخشد و آنرا بهیجان میآورد چنانکه عوام همیشه
 میکوشد که بچیزهای ثابت و قطعی نیز یک معنی موهوم و یک شکل
 خیالی بدهد. اوهام غذای دماغ عوام است.

عوام که از حیث تکامل قوای دماغی حالت یجه نا بالغ را دارد
 همیشه از محسوسات بمعنویات پی میبرد و از معلوم به مجهول راه پیدا
 میکند بعبارت دیگر چیز مجهول را نیز مقایسه با معلوم کرده رنگ و شکل
 آن معلوم را بدان میدهد چنانکه نوع بشر پیش ازینکه بوجود یکنخدای
 قادر معنوی یکتا قائل بشود قرنهای قوای محسوس طبیعت را مانند ماه
 و ستاره و خورشید و دریا و کوه و غیره پرستش کرده و یا بدست خود

خدائی تراشیده و او را معبود خود قرار داده است و اگر درست موشکافی بکنیم امروز هم هر کس برای خود خدائی دارد که دماغ خود او را آفریده است.

و نیز در زیر تأثیر همین فلسفه پی بردن بمجهول از معلوم و یا دادن نام یکچیز معلوم بچیز مجهول است که تاریخ قدیم ایران پر از افسانه‌ها و اوهام شده و عقاید مذهبی و حکایات افسانوی و پهلو انان دینی یعنی خیالی جای پادشاهان و مردان تاریخی را گرفته است. و امروز هم اگر دقت بکنیم اثرات این قاعده طبیعی را در بچه‌ها و عوام پیدا میکنیم مثلاً بچه وقتیکه یک حیوانی عجیب می بیند که تا حال ندیده فوری او را یکی از حیوانات معلوم می پندارد و نام آنرا بدو میدهد و همچنین در باره مردم و سایر چیزها و دریاد گرفتن یک زبان خارجی نیز اگر بعضی کلمه‌ها را تشبیه بیک کلمه معلوم زبان مادری خود بکنند آنرا زودتر و آسانتر یاد میگیرد و طبیعتاً هم بچه این کار را میکند. این یک قانون طبیعی است که بزرگها و صاحبان هوش و ذکاوت نیز از آن بی نیاز نیستند چنانکه بسیاری از ایرانیان که بفرنگ می آیند برای یاد گرفتن طرز تلفظ کلمه‌های خارجی بی اختیار آنها را تشبیه بیک کلمه زبان خود میکنند چنانکه معروفست یک ایرانی در پاریس نام فرانسوی اتین دوله (۱) را اتیان الدوله خوانده بود و یکی دیگر شاتزه لیزه راشان علیزاد میگفت و هاید پارک لندن را حیات پارک مینامید و یکی دیگر عبارت آلمانی «آف ویدرزهن» را که بمعنی خدا حافظی است عبارت ترکی «عفو ایدرسن» تصور میکرد. پس از این مقدمه که چگونگی سیر افسانه‌ها و تبدل حقایق را به

(۱) Etienne Dolet.

اوهام و تشبیه مجهولات را بمعلومات نشان دادیم بآسانی میتوان فهمید که چگونه افسانه خم نشینی بنام افلاطون ختم شده است .

از آنجا که پس از استیلای ایران از طرف اسکندر که چند قرن ایران در زیر نفوذ تمدن و زبان یونانی زندگی کرد و روابط ایران با یونان بسیار نزدیگر و محکمتر گردید و مخصوصاً وقتیکه سپاهیان یونان مدت‌ها در ایران مانده و با اهالی امتزاج و معاشرت کردند اغلب افسانه‌ها و اساطیر مملکت خودشانرا بایرانیان نقل مینمودند و طبیعی است که اینها نوشته نمیشد و مانند بسیاری از قصه‌ها و حکایات امروزی تنها در زبان مردم جاری بود و وقتیکه یونانیان از میان رفتند این قصه‌ها در میان ایرانیان ماند که از آنجمله یکی هم این افسانه است و چون دیوژن چندان معروفیت نداشت و آثاری هم از او باقی نمانده بود این افسانه را نسبت به افلاطون دادند که هم معاصر دیوژن و هم در تمام شرق بمناسبت انتشار فلسفه خود معروف شده بود .

اگر قصه‌ها و روایات ایران کنجکاوی بشود بسیاری از داستانها و اساطیر و خرافات و عقاید یونانی و بودائی و حتی بسیاری از وقایع و حقایق تاریخی بشکلها و رنگهای دیگرگون یعنی در لباس عقاید مذهب جدید و موافق احساسات ملی و تمایلات روحی ایرانی پیدا خواهد شد امثال تاریخی و مذهبی درینباب بسیار و نامهای تخت جمشید و نقش رستم و تخت مادر سلیمان که بخرابه‌ها و قبرهای پادشاهان هیخامنشی در دشت مرغاب داده اند ازین قبیل است . و همچنین کتیبه‌های بیستون را مردم محلی آنجا سنگ درویشان مینامند که یادگار لفظ دار یوشان است چه آن کتیبه‌ها از طرف دار یوش ساخته شده است . و نیز در نزدیکی

شهر موصل محلی هست که آب معدنی که دارای گوگرد است از زمین بیرون میآید در اطراف آن حمامی ساخته اند که مردم آنرا حمام علی مینامند و میگویند که حضرت علی در حین مرور از آنجا نیزه خود را بزمین زده و این آب از آنجا بیرون آمده، نگارنده در حین عبور از آنجا این حمام را دیدم و پس از تحقیق معلوم شد که اصل این نام حمام علیل بوده چه که بسیاری از مردمان علیل بدانجا آمده و آبتنی میکردند و شفای یافتند.

پیش از ختم این مقاله بی فایده نیست که بعضی حکایات منسوب به دیوژن را نیز در اینجا ذکر بکنیم:

۴ -- چند حکایت که از دیوژن نقل میکنند

روزی دیوژن بمجلس درس افلاطون رفته در گوشه ای ایستاد و گوش میداد. افلاطون برای شاگردان خود انسان را تعریف میکرد و میگفت: انسان حیوانی است بی مو که روی دو یاراه میرود. دیوژن بخانه بر گشته خروسی را پروبال بر کند و فردا زیر قبای خود پنهان کرده بمجلس درس افلاطون آورد و میان شاگردان انداخته گفت: ای دوستان من آن انسان که دیروز معلم شما تعریف کرد همین است به بینید.

* * *

روزی دیوژن از دم باغ افلاطون میگذشت درخت انجیری دید پر از میوه. در را زده خدمتکار را گفت از آن انجیرها دو تا برای من بیاور. خدمتکار بر گشته تفصیل را به افلاطون نقل کرد افلاطون امر داد تا یک سبد پر از انجیر کرده به دیوژن بدهد. وقتیکه دیوژن سبد

انجیر را دید گفت: رفیق! در کودنی تو هم مانند ارباب خود هستی ازو نیز شاگردان یک کله سؤال میکنند او هزار کله جواب میدهد. من از تو تنها دو تا انجیر خواستم تو یک سبد آوردی. آنوقت دو تا انجیر بر داشته براه افتاد.

* * *

روزی چراغی در دست گرفته در شهر میگشت مردم گفتندش: آخر توبکلی دیوانه شدی. در روز روشن چه میجویی؟ دیوژن در جواب گفت آدم میجویم. این همان مضمونی است که یکی از شعرای ایران بنظم کشیده و گفته است.

دی شیخ با چراغ همیگشت دور شهر

کز دیو و دد ملوم و انسام آرزوست

* * *

روزی دیوژن در کوچه راه میرفت یکی از هموطنانش رسیده چوبی به پشت وی زد و در رفت. دیوژن شکایت پیش قاضی برد و قاضی امر داد تا آن مرد یک در هم جزای نقدی به دیوژن بپردازد. فردای آنروز دیوژن چوبی گیر آورده در یک میدان که مردم جمع شده بودند همان شخص را پیدا کرده سه چوب سخت با تمام قوت پشت وی زد و فوری سه در هم بدستش گذاشته گفت: برادر بخود زحمت داده پیش قاضی مرو این سه در هم جزای نقدی من است.

* * *

روزی اسکندر در خرابه‌ای دیوژن را زیارت کرد و پس از گفتگوی زیاد بدو گفت: از من چیزی بخواه. دیوژن گفت امر کن تا این پشه‌ها

از من دور بشوند. اسکندر گفت من چگونه بیک پشه حکم میتوانم بکنم. دیوژن گفت پس کسیکه حکمش بر یک پشه جاری نیست چگونه میخواهد بر یک جهان حکمرانی بکند.

و نیز منقول است که دیوژن در جواب اسکندر گفت جز اینکه از جلو آفتاب من دور بشوی چیز دیگر از تو نمیخواهم. این دو حکایت در کتابهای شرقی نیز نوشته شده ولی اسم دیوژن را نبرده‌اند و آنچه در کتاب ابواب الجنان در باره گفتگوی اسکندر با یک پیر خرابه نشین نقل کرده و بنظم کشیده شده است راجع بهمین دیوژن است. در آنجا چنین منقول است که آن پیر نورانی احترام اسکندر را بجای آورده سلامی بروی نداد و اسکندر بر آشفته گفت:

بهر چه نکردی احترام آرزو سگندر زمانم

پیر خرابه نشین جواب داد:

دو بنده من که حرص و آزند بر تو همه عمر سر فرازند
بامن چه برابری کنی تو چون بنده بنده منی تو

* * *

روزی دیوژن در کوچه پاره نانی در دست گرفته میخورد یکی از دوستانش رسیده گفت: دوست من مگر تو نمیدانی که در کوچه چیز خوردن عیب است اینرا پنهان کن و برو در خانه بخور. دیوژن گفت فقط مال دزدی را پنهان میکنند و پنهان میخورند. بخدا که من این نان را نذر دیده ام مال خودم است و چرا باید پنهانی بخورم.

* * *

دیوژن که اغلب عمرش را در سیاحت گذرانده بود همواره یک

سفال با خود همراه داشت که در حین احتیاج در آن آب میخورد. روزی از کنار جویی میگذشت دخترکی را دید که با کف دستش آب از جوی برداشته و میخورد. دیوژن سفال خود را دور انداخته گفت: وای بر تو دیوژن بقدر یک دخترک هم عقل نداشته‌ای که چندین سال این سفال را با خود همراه برداشتی و نفهمیدی که آبرو در کف دست هم میتوانستی بخوری.

علم اساطیر^(۱)

بقلم استاد و فاضل شرق‌شناس پروفیسور آرتور

کریستنسن دانمارکی

استاد محترم پروفیسور کریستنسن یکی از فضلاء ایرانشناس اروپاست که در سال ۱۸۷۵ تولد و در دارالفنون شهر کوبنهاگ پایتخت دانمارک زبانهای شرقی را و بعدها در مدرسه السنه شرقی برلین زبانهای ایرانی را بخصوص تحصیل کرده و الجزایر و اسلامبول را زیارت و در سال ۱۹۱۴ سباحتی بایران و ترکستان نموده است. از سال ۱۹۱۹ در دارالفنون کوبنهاگ معلم السنه و ادبیات ایرانی تعیین شده‌اند. استاد محترم فارسی را بهتر از بسیاری از هموطنان ما میتویسند چنانکه همین مقاله بقلم خود ایشان است و علاوه بر تاریخ و ادبیات در علم اساطیر و تحقیق قصه‌ها و افسانه‌ها و عم احوال روح عوام و ملل نیز کار کرده و بدین علوم ذوق مخصوص دارند. تالیفات استاد محترم را در آخر همین مقاله جداگانه ذکر خواهیم کرد.

ایران‌شهر

از علومیکه درین قرن اخیر در فرنگستان نشو و نمایافته یکی هم علم اساطیر و بعبارت دیگر علم انتقال افسانه‌ها در میان عوام است.

(۱) استاد محترم عنوان مقاله را «علم انتقال عوام» نوشته و آنرا مقابل کلمه انگلیسی Folklor و کلمه آلمانی Volkskunde و تعبیر فرانسوی Traditions populaires گرفته بودند بنظر ما تعبیر «علم اساطیر» مناسبتر آمد گرچه از کلمه اساطیر تا یکدرجه بوی دین و مذهب شنیده میشود ولی اگر درست دقت بکنیم اساساً خرافات